

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

پاسخ به چند پرسش اساسی در زمینه‌ی حکومت خلفا پس از پیامبر ﷺ

کلیدواژه‌ها: حکومت خلفا پس از پیامبر، سکوت مردم مدینه، ترکیب جمعیتی شهر مدینه، تعصبات قومی، کینه نسبت به حضرت علی علیه السلام، عدالت علی علیه السلام، منافقین در جناح سقیفه، اعتراضات حضرت علی علیه السلام در نهج‌البلاغه نسبت به غصب خلافت، حمایت مردمی نداشتن علی علیه السلام برای قیام مسلحانه، خطر ایران و روم برای کشور اسلامی، مشاوره دادن حضرت علی علیه السلام به حکومت خلفا، دلسوزی حضرت علی علیه السلام برای اسلام.

در زمینه‌ی حکومت خلفا چند سؤال بسیار کلیدی و مهم وجود دارد که می‌خواهیم جواب بدهیم. اولین سؤالی که به ذهن می‌آید، این است: ما در مورد خلیفه بودن علی بن ابی‌طالب علیه السلام بلافاصله بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، آیات متعددی از قرآن و احادیث فراوانی مطرح کردیم که سنی‌ها از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند. اینجا این سؤال به ذهن می‌آید؛ می‌گویند اگر این همه نصّ وجود داشت، اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد روز پیش از مرگشان برای خلافت و حکومت علی علیه السلام در غدیر خم از مردم بیعت گرفتند، چطور ممکن بود که این اتفاق بیفتد و بتوانند حکومت را از چنگ علی علیه السلام در بیاورند؟ فرض کنید اصلاً چند تا کودتاچی مثل ابوبکر، مثل عمر، مثل عثمان خواستند کودتا کنند؛ چرا مردم سکوت کردند؟ این مردم صحابه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند؛ افراد معمولی که نبودند! اینکه مردم پذیرای حکومت ابوبکر شدند و اعتراض نکردند که چرا حقّ علی علیه السلام تزییع شد، نشان می‌دهد این گونه هم که شیعه می‌گوید نیست؛ که واقعاً پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این قدر به‌صراحت مسأله‌ی خلافت علی علیه السلام را مطرح کرده باشند.

برای اینکه جواب این إشکال روشن شود، چهار نکته را مطرح می‌کنیم. نکته‌ی اول، آشنایی با ترکیب جمعیتی شهر مدینه است که این ماجرا در آن اتفاق افتاد. ببینیم این شهر، از چه ترکیبی برخوردار است و آیا از این شهر انتظار یک اعتراض و مقاومت عمومی در برابر این کودتای خشن را می‌توان داشت؟ استنادات هم تماماً از قرآن است. یک گروه اهل ذمه بودند؛ یعنی یهودی‌ها و مسیحی‌هایی که بر دین خودشان مانده بودند و قبول کرده بودند که جزیه بدهند؛ مالیات بدهند ولی مسیحی و یهودی بمانند. از مسیحی‌ها و یهودی‌هایی که اصلاً پیغمبر ﷺ را قبول نداشتند که نمی‌توان انتظار داشت در برابر آن حکومت خشن کودتایی که خانه به آتش می‌کشد؛ آن‌گونه برخوردهای خشن می‌کند، بیایند سینه سپر کنند؛ که چرا حرف پیغمبر اسلام ﷺ اجرا نشده است! این گروه که هیچ!

گروه دوم منافقینند؛ سوره‌ی توبه می‌فرماید: **وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ**^۱؛ یک عده از اهل مدینه منافقند. منافق یعنی کسی که در قلبش دشمن اسلام است و در ظاهر تظاهر به مسلمانی می‌کند. شما از این دشمنان قلبی اسلام و پیغمبر اسلام ﷺ هم انتظار ندارید که بیایند جلوی این حکومت کودتایی قد علم کنند که چرا حرف پیغمبر اسلام ﷺ اجرا نشده است! اینها قلباً دشمن اسلام و پیغمبر ﷺ هستند.

گروه سوم مردم مدینه، به تعبیر آیه‌ی دیگری از سوره‌ی توبه، **أُولُوا الطُّوَلِ**^۲ یعنی سرمایه‌داران رفاه‌طلب، منفعت‌طلب و خودخواه بودند. نمونه‌اش را هم در همان سوره‌ی توبه می‌بینیم. در ماجرای جنگ تبوک، وقتی پیغمبر اکرم ﷺ دستور اعزام به جبهه دادند، همین سرمایه‌داران به جبهه نرفتند؛ آمدند گفتند: یا رسول‌الله! در خانه‌ی ما وسایل گرانبه‌ای وجود دارد؛ در و پیکرش هم قفل و بست درست و حسابی ندارد؛ اگر ما به جبهه بیاییم، دزد می‌آید و وسایلمان را می‌برد؛ کسی نیست که از

۱. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۰۱.

۲. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۸۶.

کشاورزیمان سرپرستی کند؛ کسی نیست از احشامان نگهداری کند؛ و بالاخره نرفتند؛ از فرمان رسول خدا ﷺ سر باز زدند؛ و دیدید؛ پیغمبر ﷺ آنها را بایکوت کردند. اینها سرمایه‌داران رفاه‌طلب و خودخواهی بودند که فرمان خود پیغمبر ﷺ را در زمان حیات رسول الله ﷺ اجرا نکردند. اینها فقط به فکر منافع شخصی خودشان بودند. از اینها هم که انتظار نیست بیایند خودشان را به خطر بیندازند برای اینکه چرا حرف پیغمبر ﷺ اجرا نشد و علی‌اش را خلیفه نکردند!

گروه چهارم، مسلمانان فاقد آگاهی و ایمان راسخ بودند. سوره‌ی جمعه می‌فرماید: **وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا**. ماجرای این آیه را می‌دانید چیست؟ شهر مدینه برخلاف شهر مکه است. شهر مکه یک شهر کوهستانی است؛ به یک کاسه می‌ماند؛ دورتادورش کوه است. اما شهر مدینه یک شهر سرسبز و کشاورزی بود. تا همین اواخر هم شاید تا پانزده بیست سال پیش که من به مدینه می‌رفتم، در اطراف مدینه باغات و زمین‌های کشاورزی زیادی بود. البته الآن این شهر دارد توسعه پیدا می‌کند؛ برای حجاج هتل و مهمانسرا می‌سازند؛ ولی سابق، این شهر کاملاً یک شهر کشاورزی بود. در زمان رسول الله ﷺ که کاملاً یک شهر سرسبز کشاورزی بود! کشاورزهای اطراف مدینه، روزهای جمعه محصولاتشان را درو می‌کردند، بار شتر می‌کردند و داخل شهر می‌آوردند و در میدان شهر مدینه می‌فروختند. برای اینکه مردم خبر شوند که مثلاً بار سبزی آمده است، این فروشندگان بوق‌ها یا شیپورهایی داشتند که در اینها می‌دمیدند و سر و صدا می‌کردند؛ بعد هم داد می‌زدند: آی تربچه نقلی! آی سبزی تازه! حالا ببینید قرآن چه می‌فرماید؛ می‌فرماید: روز جمعه است؛ پیغمبر اسلام ﷺ ایستاده اند نماز جمعه می‌خوانند؛ مردم هم برای نماز جمعه جمع هستند؛ می‌فرماید: **وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا**: همین که صدای بوق‌ها و فریاد آی تربچه نقلی داریم بلند شد، ملت نمازها را شکستند و رفتند در صف تربچه نقلی ایستادند و پیغمبر ﷺ در نماز تنها ماندند. این آیه‌ی قرآن است. در تفاسیر، هم این‌گونه نقل شده است که این بار سبزی آمده بود؛ هم به این صورت نقل

شده که کاروانی از شهرهای دیگر، ادویه‌جات، پارچه و اینها آورده بود و در شیپور و بوق زدند که مثلاً فلفل آورده‌ایم، نمک آورده‌ایم، زردچوبه آورده‌ایم؛ و ملت نمازهایشان را شکستند و رفتند در صف فلفل و زردچوبه و نمک جمع شدند. حال، از این مسلمان‌های تربچه‌نقلی و فلفل زردچوبه‌ای انتظار دارید که بیایند جلوی این حکومت کودتایی بایستند و بگویند چرا حقّ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تزییع شد و چرا حرف پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجرا نشد؟! از اینها هم که انتظار نمی‌رود.

گروه پنجم: سوره‌ی نساء می‌فرماید: **لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً**؛ یعنی کسانی که قدرت بر کاری نداشتند و راه به جایی نمی‌بردند؛ پیرزن‌ها، پیرمردها، بیماران، معلولین، بچه‌های کم‌سن و سال، زنان خانه‌دار و امثال اینها. اینها هم که قدرتی نداشتند تا بیایند جلوی این حکومت کودتایی ایستادگی کنند. فقط ماند یک گروه ششم. گروه ششم، اندکی مؤمنان بصیر و شجاع بودند. اینان همان گروهی هستند که بعد از کودتای سقیفه به خانه‌ی حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آمدند و به اعتراض تحصن کردند.

این ترکیب شهر مدینه است. شما از این ترکیب شهر، چه انتظاری دارید؟ که می‌گویید اینکه آنها اعتراض نکردند و حکومت ابوبکر را پذیرفتند، دلیل بر این است که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نفرموده بودند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خلیفه‌ی من است. معلوم است که اکثریت این شهر انسان‌هایی نیستند که در برابر یک حکومت بسیار خشن که به قدرت رسیده، بشود از آنها انتظار کوچک‌ترین مقاومت و اعتراضی داشت. پس در پاسخ سؤال مطرح شده، نکته‌ی اول، ترکیب شهر مدینه بود.

نکته‌ی دوم، وجود تعصبات قبیله‌ای و قومی بود - که قبلاً هم یکبار به آن اشاره کردم - که به شدت در بین اعراب رایج بود؛ یعنی هرکس به فکر منافع قبیله و قوم خودش بود و در هر قضیه‌ای اگر قبیله و قوم خودش منفعتی می‌برد، حساسیت نشان می‌داد؛ در غیر این صورت، برایش مهم نبود. لذا در ماجرای خلافت بعد از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم، اگر قرار بود خلافت به قبیله‌ی خودشان برسد، حساسیت نشان می‌دادند؛ اما اگر قرار بود به قبیله‌های دیگر برسد، دیگر برایشان مهم نبود که به چه قبیله‌ای

برسد؛ اهمّیتی نمی‌دادند. در زبان فارسی هم یک مثل هست که می‌گوید: دیگی که برای ما نمی‌جوشد، کله‌ی سگ در آن بجوشد! به من چه؟ هر چه می‌خواهد بشود، بشود! ماجرا این‌گونه بود. لذا در ماجرای سقیفه، این تعصبات قومی و قبیله‌ای، سبب شد که جز قبیله‌ی بنی‌هاشم که بحث خلافت علی علیه السلام بود، و قبیله‌ی تیم که قبیله‌ی ابوبکر بود، دیگران اصلاً حساسیت نشان ندهند. قبیله‌ی تیم برایشان مهم بود که ابوبکر خلیفه شود؛ چون یکی از قبیله‌ی خودشان بود. بنی‌هاشم هم برایشان مهم بود که علی علیه السلام خلیفه شود؛ که از قبیله‌ی خودشان بود. غیر از این دو قبیله، بقیه برایشان اهمّیتی نداشت؛ می‌گفتند: به قبیله‌ی ما که قرار نیست برسد؛ به هر که می‌خواهد برسد، برسد! چرا بیهوده خودمان را به دردسر بیندازیم؟! یکی از علّت‌های بی‌تفاوتی و سکوت مردم مدینه هم این بود.

دلیل سوم، کینه‌ی شدیدی بود که بسیاری از مردم مدینه از علی بن ابی‌طالب علیه السلام به دل داشتند؛ به‌خاطر اینکه علی علیه السلام به‌عنوان سردار شجاع سپاه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، در جنگ‌هایی که در آغاز ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با مشرکین و کفار کرده بود، بسیاری از آنها را کشته بود و این مشرکین و کفاری که علی علیه السلام کشته بود، پدرهای همین مردم مدینه بودند؛ برادرهایشان بودند؛ دایی‌هایشان بودند؛ عموهایشان بودند؛ لذا اینها گرچه خودشان مسلمان شده بودند، اما یادشان نرفته بود که این علی در جنگ‌ها پدرشان را کشته است؛ برادرشان را کشته است؛ بچه‌شان را کشته است؛ عمویشان را کشته است؛ دایی‌شان را کشته است؛ لذا قلباً کینه‌ای نسبت به علی علیه السلام داشتند. در دعای ندبه هم هست:

أَحْقَاداً بَدْرِيَّةً وَ خَيْبَرِيَّةً وَ حُنَيْنِيَّةً وَ غَيْرُهُنَّ. ° اینها نسبت به علی علیه السلام کینه داشتند؛ کینه‌ی پدرگشتگی نسبت به علی علیه السلام داشتند؛ لذا خوشحال بودند که علی علیه السلام به حکومت نرسید؛ چه برسد به اینکه بخواهند بیایند خودشان را با این حکومت خشن کودتایی درگیر کنند؛ که چرا حقّ علی علیه السلام را تضييع کردی؟

۵. سیدین طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۲۹۶؛ مجلسی، زادالمعاد، ص ۳۰۵ و محدّث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای ندبه.

دلیل چهارم: همان طور که گفتم، بعد از اینکه قدرت پیغمبر ﷺ مستقر شد، برای مسلمان شدن در جامعه جوّی به راه افتاد؛ جریان و موجی به راه افتاد؛ به تعبیر قرآن: **يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا**؛ مردم فوج فوج می آمدند مسلمان می شدند. این فوج فوج مسلمان شدن نشان می داد که این اسلام آوردن دیگر براساس مطالعه و تحقیق و ایمان قوی نبود؛ به قول جوان های امروزی، جو گرفتشان؛ یک دفعه آمدند مسلمان شدند. مسلمانی بسیاری از آنها عمقی نداشت؛ سطحی بود. یک مدّت که از مسلمانی آنها گذشت، دیدند عجب غلطی کردیم! ما قبلاً که مشرک بودیم، کافر بودیم؛ زنا می کردیم، شراب می خوردیم، ضعیف گشتی می کردیم، دزدی می کردیم، قمار می کردیم، زور می گفتیم، ضعفا را زیر پای خودمان له می کردیم، هیچ کس هم به ما نمی گفت چرا. حالا که مسلمان شده ایم، جلوی همه ی اینها را گرفته اند. چه غلطی کردیم مسلمان شدیم! پشیمان شدند؛ گفتند: قربانِ زمان شاه! چه غلطی کردیم انقلاب کردیم! آن موقع ها خوب بود! خلاصه پشیمان شدند و ماجرای رده و ارتداد و برگشتن، یک موج شد؛ که همان طور که گفتم، از اواخر عمر پیغمبر ﷺ شروع شد؛ لذا آنهایی هم که در صورت ظاهر از اسلام برنگشتند، دلشان می خواست همان فساد و فحشاها، همان ریخت و پاشها، همان رانت خواری ها و همان غارت بیت المال ها و همان ضعیف گشتی ها را دوباره راه بیندازند؛ ولو شده به اسم اسلام. اینها می دانستند علی عليه السلام با آن عدالت و با آن تقوا، اگر رئیس حکومت شود، اجازه ی چنین چیزهایی را نمی دهد. لذا اینها خوشحال بودند که علی عليه السلام خلیفه نشد؛ نه اینکه بخواهند بیایند اعتراض کنند که چرا حقّ علی عليه السلام را تضییع کردید، فرمایش پیغمبر ﷺ اجرا نشد و یکی دیگر را خلیفه کردید. اینها خوشحال بودند که علی عليه السلام خلیفه نشد.

حال، فضا و جوّ شهر مدینه را دیدید؟ در این فضا و جوّ، واقعاً از مردم شهر مدینه انتظار چه نوع مقاومتی در برابر این کودتای خشن دارید؟ این شهر مدینه، شهری است که خود پیغمبر ﷺ در آن غریب بودند. در ماجرای جنگ اُحُد دیدید دیگر! پیغمبر ﷺ فرمودند: نظر من رسول الله این است که

در شهر بمانیم؛ دشمن که وارد شد، در شهر با او بجنگیم؛ اکثریت مردم مدینه رو به پیغمبر ﷺ ایستادند و گفتند: نخیر یا رسول الله! تو نمی فهمی! نظر ما این است که باید به استقبال دشمن برویم. و پیغمبر ﷺ هرچه اصرار کردند، زورشان به اینها نرسید. بالاخره پیغمبر ﷺ را مجبور کردند و رفتند به منطقه‌ی اُحُد؛ و سپاه اسلام آن شکست عظیم را از دشمن خورد. یعنی در شهر مدینه، خود رسول الله ﷺ هم تنها می ماند؛ لذا خیلی چیز عجیبی نیست اگر علی علیه السلام بعد از مرگ پیغمبر ﷺ در مدینه تنها بمانند. این پاسخ سؤال اول.

البته در اینجا دو نکته را هم بد نیست در حاشیه بگویم؛ یک نکته این است که باید از اهل سنت سؤال کنیم، ببینیم آیا واقعاً حکومت مثلاً کشور ایران را می شود فقط مردم شهر تهران در موردش تصمیم بگیرند؟ مثلاً می خواهیم برای ایران رئیس جمهور تعیین کنیم؛ ولی انتخابات را فقط در تهران برگزار کنیم؛ چنین چیزی می شود؟ مگر کشور اسلامی، شهرهای دیگر نداشت؟ مگر مکه شهر کشور اسلامی نبود؟ مگر بسیاری از شهرهای دیگر، شهرهای کشور اسلامی نبود؟ مردم آن شهرها حق نداشتند دخالت کنند؟ اگر شما می گوید که پیغمبر ﷺ خلیفه تعیین نکردند و گذاشتند خود مردم تعیین کنند، چرا نباید مردم بقیه‌ی شهرها سهمی داشته باشند؟ حتی مردم خود شهر مدینه هم سهمی نداشتند! پنج شش نفر در سقیفه جمع شدند و تصمیم گرفتند ابوبکر خلیفه شود؛ بعد هم که ابوبکر را خلیفه کردند، هرکس خواست بیعت نکند، با او خشن ترین برخوردها را کردند. این کجایش حکومت انتخابی مردمی است؟! این یک نکته.

نکته‌ی دومی که خوب است در حاشیه این بحث بگویم، این است: در زمان پیغمبر ﷺ، منافقین گروه بسیار قابل توجهی بودند. چقدر آیه راجع به منافقین نازل شد! حتی یک سوره‌ی مستقل به نام سوره‌ی منافقون در قرآن داریم؛ پس این نشان می دهد منافقین تعداد زیادی بودند. ما از سنی ها سؤال می کنیم: این منافقین زمان رسول الله ﷺ، بعد از مرگ پیغمبر ﷺ کجا هستند؟

این جمعیت عظیم منافقین که این قدر نقششان در جامعه تعیین کننده است، همان ده دوازده نفری هستند که به اعتراض در برابر سقیفه، رفتند در خانه‌ی علی علیه السلام تحصن کردند؟ یا جزو اصحاب سقیفه

هستند؟ خوب معلوم است! خوب معلوم است که کجا هستند! جمع منافقین، جمع زیادی بودند؛ معلوم است که منافقین جناح سقیفه را تقویت کردند. علی‌ای‌حال.

سؤال دوم: آیا علی علیه السلام خودشان در برابر غصب خلافت، اعتراضی کردند؟

پاسخ این است که بله، فراوان اعتراض کردند. نهج‌البلاغه کتابی است که خود سنی‌ها بر آن شرح نوشته‌اند؛ ابن‌ابی‌الحدید نوشته است؛ محمد عبده نوشته است؛ عبدالفتاح عبدالمقصود نوشته است؛ اینها همه علمای سنی هستند که بر نهج‌البلاغه شرح نوشته‌اند. در همین نهج‌البلاغه، بارها حضرت علی علیه السلام فرموده‌اند که حکومت حق من بود و اینها غصب کردند. مثلاً در اوّل نامه‌ی پنجاه‌وسوم که همان دستورالعمل حضرت علی علیه السلام برای مالک اشتر در مورد نحوه‌ی اداره‌ی حکومت مصر است، حضرت علیه السلام می‌فرمایند: **فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا بِأَيْدِي الْأَشْرَارِ**^۷ ای مالک! بدان که قبل از من، اسلام در دست اشرار، یعنی ابوبکر، عمر و عثمان اسیر بود. این به صراحت است دیگر.

در خطبه‌ی ششم می‌فرمایند: **فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْتِرًا عَلَيَّ مِنْدُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا**^۸ به خدا سوگند، از زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند تا امروز، همواره من از حق خودم کنار زده شده‌ام؛ حکومت حق من بود.

در خطبه‌ی صدوهفتادودوم، کسی به حضرت علی علیه السلام گفت: علی! تو چقدر نسبت به خلافت حریصی؟! حضرت علیه السلام می‌فرمایند: **فَقُلْتُ بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ لَأَحْرَصُ وَأَبْعَدُ وَأَنَا أَحْصُ وَأَقْرَبُ وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا لِي وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ وَ تَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ**^۹ من به او جواب دادم: به خدا سوگند! شما حریص‌ترید به حکومت؛ در حالی که این حکومت هیچ ربطی به شما ندارد؛ حکومت مختص من است؛ و من دارم حق

۷. سیدرضی، نهج‌البلاغه، نامه ۵۳، ص ۴۳۵؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۲۵۲ و ابن‌شعبه‌حرانی، تحف‌العقول، ص ۱۳۶.

۸. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه ۶، ص ۵۳ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۲۳.

۹. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۲، ص ۲۴۶؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۹، ص ۳۰۵ و ثقفی، ابراهیم‌بن‌محمد، غارات، ج ۲،

خودم را مطالبه می‌کنم: **إِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا لِي**. و شما بین من و حکومت فاصله انداختید. ببینید! حضرت علی عليه السلام می‌فرمایند که حکومت حق من است.

در بخش دیگری از همان خطبه‌ی صدوهفتادودوم، حضرت عليه السلام قریش را نفرین می‌کنند؛ می‌فرمایند: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَ مَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ صَغَرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِي وَ أَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي** **أَمْرًا هُوَ لِي**: خدایا! من از تو می‌خواهم دشمن قریش و یاران قریش باشی؛ چرا؟ به‌خاطر اینکه آنها رَحِم مرا قطع کردند؛ بچه‌ی مرا در رَحِم زخم کشتند؛ و منزلت عظیم مرا در جامعه شکستند و در امری که متعلق به من بود یعنی حکومت، همه دست‌به‌یک‌ی کردند تا آن را از چنگ من بیورند.

در خطبه‌ی دوم، حضرت عليه السلام راجع به اهل بیت عليهم السلام می‌فرمایند: **وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ**^{۱۰} حق حکومت اختصاص به اهل بیت عليهم السلام دارد؛ و وصیت و وراثت در مورد خلافت، از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله در رابطه با آنهاست.

در جلسه‌ی سقیفه، مهاجرین در برابر انصار استدلال کردند که تا ما هستیم، حکومت به شما نمی‌رسد. ما مهاجریم و از قریشیم؛ فامیل پیغمبر صلی الله علیه و آله هستیم؛ هم‌قبیله و هم‌طایفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله هستیم؛ تا ما هستیم، حکومت به شما انصار که هیچ نسبت فامیلی‌یی با پیغمبر صلی الله علیه و آله ندارید، نمی‌رسد. در خطبه‌ی هفتادوشش، حضرت علی عليه السلام می‌فرمایند: **إِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَ أَضَاعُوا التَّمْرَةَ**^{۱۱} اینها به درخت استدلال کردند؛ اما میوه‌ی همان درخت را خودشان ضایع کردند. اگر فامیلی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و هم‌قبیله‌ی با پیغمبر صلی الله علیه و آله، دلیل اولویت برای حکومت است، من علی که از ابوبکر، عمر و عثمان با پیغمبر صلی الله علیه و آله فامیل‌ترم؛ به پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک‌ترم!

۱۰. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه ۲، ص ۴۷؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۷ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۹.

۱۱. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه ۷۶، ص ۹۸؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۶۱۱ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۴.

در حکمت نودم نهج البلاغه می فرماید: **وَاعْجَبَا أَنْ تَكُونَ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا تَكُونَ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقَرَابَةِ:**^{۱۲} عجیب است! حکومت با صحابه پیغمبر ﷺ بودن به شخص می رسد؛ اما اگر کسی هم صحابه پیغمبر ﷺ باشد و هم خویشاوند پیغمبر ﷺ، حکومت دیگر به او نمی رسد! شما ابوبکر، عمر و عثمان، حداکثر صحابه پیغمبر ﷺ هستید؛ من علاوه بر صحابه پیغمبر ﷺ، اهل بیت و خویشاوند پیغمبر ﷺ هم هستم. بعد یک دوبیتی خطاب به ابوبکر می فرماید:

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكَتْ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَ الْمَشِيرُونَ عُيْبٌ

می فرماید: ای ابوبکر! اگر تو در جلسه سقیفه، خلیفه مردم شدی، این چطور شورائی بود که مشاوران اصلی غایب بودند؟! من علی نبودم؛ ابودر، سلمان و مقداد نبودند؛ مسلمان های برجسته نبودند.

وَإِنْ كُنْتَ بِالتَّقْرَبِ حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ فَغَيْرُكَ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ وَ أَقْرَبُ^{۱۳}

و ای ابوبکر! اگر تو در جلسه سقیفه، برای اینکه خلافت حقّ توست و نه حقّ انصار، به قرابت و نزدیکی با پیغمبر ﷺ استدلال کردی، غیر تو، یعنی من علی که نزدیکیم به پیغمبر ﷺ بیشتر از تو بود! پس خلافت باید به من می رسید.

موارد بسیار زیادی است که حضرت علی عليه السلام نسبت به مسأله سقیفه و غصب خلافت اعتراض کردند. این گونه نیست که حضرت عليه السلام سکوت کرده باشند.

سؤال بعدی: آیا از دیگر صحابه، غیر از حضرت علی عليه السلام هم کسی اعتراض کرد؟

۱۲. سیدرضی، نهج البلاغه، حکمت ۹۰، ص ۵۰۲؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۶۰۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۴۱۶.

۱۳. سیدرضی، نهج البلاغه، حکمت ۹۰، ص ۵۰۳؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۶۰۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۴۱۶.

پاسخ این است که بله، تعدادی اعتراض کردند؛ سلمان اعتراض کرد؛ ابوذر اعتراض کرد؛ مقداد اعتراض کرد؛ تعدادی از صحابه‌ی رسول الله ﷺ اعتراض کردند. خود سنی‌ها هم نوشته‌اند که اینها به سقیفه اعتراض کردند؛ در تاریخ یعقوبی،^{۱۴} در همین شرح نهج البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید،^{۱۵} در کتاب الامامة و السياسة ابن‌قتیبه‌ی دینوری،^{۱۶} در کتاب استیعاب ابن‌عبدالبر،^{۱۷} در تاریخ طبری، جلد دوم، صفحه‌ی چهارصد و شصت. در کتاب‌های متعدد تاریخی سنی‌ها نوشته است که غیر از علی علیه السلام، تعدادی از صحابه‌ی دیگر هم آمدند گفتند: حکومت مال علی علیه السلام است؛ چرا آن را غصب می‌کنید؟ سؤال بعدی: علی علیه السلام با آن شجاعت و با آن دلیری، چرا در برابر کودتای سقیفه، قیام مسلحانه نکرد و برخورد نکرد؟ علی علیه السلام که زورش می‌رسید همه‌ی آنها را سرکوب کند؛ دمار از روزگارشان در بیاورد و حکومتی که حق خودش بود را بگیرد؛ چرا نکرد؟

پاسخ، سه نکته است. نکته‌ی اول: علی علیه السلام تنها بود؛ علی علیه السلام حمایت مردمی نداشت. همان‌طور که گفتم، مردم مدینه دلشان واقعاً حامی علی علیه السلام نبود؛ دلشان همان فسق و فجورها و فسادها را می‌خواست. عده‌ای از آنها منافق بودند و اصلاً کینه‌ی اسلام را داشتند؛ عده‌ای از آنها کینه‌ی پدرکشتگی با علی علیه السلام داشتند. علی علیه السلام تنها بود؛ علی علیه السلام که نمی‌توانست با ده دوازده نفر در برابر یک شهر بایستد و قیام کند! در خطبه‌ی سوم نهج البلاغه که به خطبه‌ی شقشقیه معروف است و توصیه می‌کنم حتماً آن را بخوانید، حضرت علی علیه السلام کلّ ماجرای حکومت ابوبکر، عمر و عثمان را توضیح داده‌اند. در آخر این خطبه، بعد از اینکه می‌فرمایند عثمان را کشتند و مردم ریختند در خانه‌ی من، توضیح می‌دهند که چرا من حکومت را قبول کردم؛ می‌فرمایند: **لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ**

۱۴. یعقوبی، تاریخ‌الیعقوبی، (بیروت، دارصادر)، ج ۲، ص ۱۲۴.

۱۵. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۶ و ج ۶، ص ۱۱.

۱۶. ابن‌قتیبه‌ی دینوری، الامامة و السياسة، (قاهره، مؤسسة الحلبي)، ج ۱، صص ۱۷-۱۸: **وَ اِنَّ بَنِي هَاشِمٍ اجْتَمَعَتْ عِنْدَ بَيْعَةِ الْأَنْصَارِ إِلَى**

عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَ مَعَهُمُ الرَّبِيزُ بْنُ الْعَوَامِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، ...

۱۷. ابن‌عبدالبر، استیعاب، (بیروت، دارالجيل)، ج ۳، ص ۹۷۳.

بُجُودِ النَّاصِرِ: اگر نبود حضور این جمعیت و اینکه دیگر بر من اتمام حجت شد؛ همه‌ی اینها گفتند ما پشت سر تو هستیم، هرچه تو بگویی اطاعت می‌کنیم؛ اگر این نبود، یک؛ **وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ**؛ و اگر نبود که خداوند از دین‌آگاهان پیمان گرفته است که در برابر سیری شکم‌بارگان و گرسنگی محرومان سکوت نکنند و قرار و آرام نداشته باشند، **لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلَاهَا وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ**^{۱۸}؛ اگر این دو نکته نبود، من ریسمان شتر خلافت را به گردنش می‌انداختم، تا برود در همان مزبله‌ای که در زمان حکومت ابوبکر و عمر و عثمان چریده بود، باز هم بچرد؛ و حکومت را قبول نمی‌کردم؛ و می‌دیدید که حکومت پیش من علی کم‌ارزش‌تر از آب بینی بز است که موقع عطسه از بینیش بیرون می‌آید. حکومت برای من ارزشی ندارد؛ من دنیاطلب نیستم. چیزی که سبب شد من حکومت را قبول کنم، این دو امر بود؛ یکی اینکه مردم یکپارچه آمدند و گفتند حمایت می‌کنیم؛ دوم اینکه این تعهد را داشتم که در برابر شکم‌بارگی سیران و گرسنگی محرومان، بی‌تفاوت نمانم. آن موقع حضرت علی عليه السلام حکومت را قبول کردند؛ ولی زمانی که پیغمبر صلى الله عليه وآله از دنیا رفتند، کسی پشت سر علی عليه السلام نبود؛ علی عليه السلام تنها بود؛ زورش نمی‌رسید که کاری بکند. در برابر یک شهر که یک نفر یا فرضاً اگر هفت هشت ده نفر هم پشت سر علی عليه السلام بودند، کاری نمی‌تواند بکند. مضافاً بر اینکه گفتم؛ از نظر اسلام، حکومت اسلامی هدف نیست؛ حکومت وسیله‌ای است که بستر جامعه را برای تعالی معنوی و انسانی اشخاص و برای قرب انسانها به خدا آماده کند. پس حکومت باید بتواند در دل مردم نفوذ کند تا مردم را متحول کند. علی عليه السلام ولو با زور شمشیر هم قدرت را به‌دست می‌آوردند؛ مردم را هم سرکوب می‌کردند و حکومت را هم به‌دست می‌گرفتند؛ حکومتی که به زور به مردم تحمیل شده است، مردم قلباً از آن منزجرند؛ متنفرند. این حکومت نمی‌تواند در درون روح انسان‌ها تحول ایجاد کند. خود حکومت کردن که برای علی عليه السلام هدف نیست؛ رشد و تعالی مردم برای علی عليه السلام هدف است؛ و

۱۸. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه ۳، ص ۵۰؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۳۶ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۲.

علی علیه السلام اگر به زور هم می توانستند حکومت را بگیرند، این هدف قابل دستیابی نبود. حکومتی که با زور به مردم تحمیل شده، که مردم قلباً به آن اعتقادی ندارند تا بتواند این تأثیر روحی را روی آنها بگذارد.

نکته ی دوم: همان طور که گفتیم، روزهای آخر عمر رسول الله صلی الله علیه و آله، دو ابرقدرت بزرگ آن روز، یعنی ایران و روم، از ظهور قدرت سومی به نام قدرت اسلامی، به شدت برافروخته بودند. گفتیم؛ مردم بعضی از مناطق کشورهای روم و ایران که دو امپراطوری بزرگ آن روز بودند، به طور خودجوش مسلمان شدند و آمدند مناطقتشان را تحویل پیغمبر صلی الله علیه و آله دادند. ابرقدرت که تحمل نمی کرد یک تکه از خاکش را یک کشور کوچک تازه به وجود آمده بکند! لذا هم روم و هم ایران، به شدت برافروخته و آماده ی حمله بودند. دیدید؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله روزهای آخر عمرشان خواستند اسامه بن زید را به جبهه ی روم بفرستند. این به خوبی نشان می دهد که رومی ها آماده ی حمله بودند. حال، بهترین فرصت برای ایران و روم که حمله کنند و ریشه ی اسلام و حکومت اسلامی را بکنند، کی است؟ وقتی است که در داخل پایتخت حکومت اسلامی بین حکومت و مردم درگیری پیش بیاید و این حکومت دیگر قدرت اینکه لشکر به جبهه اعزام کند و در برابر تهاجم خارجی مقاومت کند را نداشته باشد. اگر علی علیه السلام دست به شمشیر می بردند و با حکومت ابوبکر درگیر می شدند، این فرصت را به روم و ایران داده بودند که بیایند حمله کنند و ریشه ی اسلام را بکنند؛ و علی علیه السلام حاضر نبودند به قیمت نابود شدن اسلام، خودشان به حکومت برسند؛ لذا دست به شمشیر نبردند.

دلیل سوم: در تاریخ داریم که بعضی از یاران علی علیه السلام، مثل سلمان، ابوذر و مقداد آمدند به علی علیه السلام التماس کردند؛ گفتند: علی جان! اجازه بده ما شمشیر بکشیم و با اینها درگیر شویم؛ ولو کشته هم بشویم. نمی توانیم جنایتی که اینها کردند را تحمل کنیم. حضرت علی علیه السلام فرمودند: نه، به هیچ قیمتی به شما اجازه نمی دهم که شمشیر بکشید. گفتند: چرا؟ حضرت فرمودند: ما ده دوازده نفر اگر جلوی یک شهر شمشیر بکشیم، معلوم است که پیروز نمی شویم؛ کشته می شویم. اگر خودمان کشته شویم،

ضرر نکرده‌ایم؛ شهید شده‌ایم و به بهشت می‌رویم. اما فقط ما ده دوازده نفر راویان واقعی اسلام پیغمبر ﷺ هستیم. اگر ما کشته شویم، اسلامی که به نسل‌های آینده می‌رسد، اسلام سقیفه است؛ لذا ما نباید کشته شویم؛ ما باید زنده بمانیم تا بتوانیم آن اسلام واقعی را به نسل‌های بعدی منتقل کنیم. لذا حضرت اجازه ندادند یارانشان دست به شمشیر ببرند.

سؤال بعدی: در تاریخ نقل شده است که حضرت علی علیه السلام در دوران حکومت ابوبکر و عمر و عثمان، در مواردی به آنها مشاوره‌هایی داده و راهنمایی‌هایی کرده‌اند. اگر حضرت علی علیه السلام حکومت ابوبکر و عمر و عثمان را نامشروع می‌دانستند، که به آنها مشاوره نمی‌دادند؛ به آنها کمک فکری نمی‌کردند! حتی در مورد دوران حکومت عمر، خود سنی‌ها فراوان نقل کرده‌اند که در موارد زیادی عمر داشت در تصمیم‌گیری‌ها اشتباه می‌کرد؛ حضرت علی علیه السلام به دادش رسیدند و عمر بارها گفت: **لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ**:^{۱۹} اگر علی علیه السلام نبود، عمر هلاک شده بود. این جمله در کتاب‌های سنی معروف است. اشکال‌کنندگان می‌گویند اگر علی علیه السلام حکومت ابوبکر و عمر و عثمان را نامشروع می‌دانستند که نمی‌رفتند به آنها کمک فکری بدهند. این کمک فکری دادن‌ها نشان می‌دهد که علی علیه السلام حکومت اینها را مشروع می‌دانستند.

پاسخ: پاسخ این سؤال را از واقعه‌ای الهام می‌گیرم که در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام اتفاق افتاد. این واقعه را شنیده‌اید؛ در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام، دو زن در حالی که نوزادی با خود آورده بودند، پیش حضرت علی علیه السلام آمدند به‌عنوان خلیفه؛ و ادعای هر یک از آنها این بود که این نوزاد مال من است. هرچه حضرت علی علیه السلام نصیحتشان کردند، هیچ‌یک کنار نرفتند. حضرت قسمشان دادند، هر دو قسم خوردند که این بچه مال من است. هیچ! قضیه گیر کرد. برای اینکه مادر اصلی معلوم شود، حضرت علی علیه السلام در اینجا دست به یک ترفند زدند. قنبر را صدا زدند. همان‌طور که می‌دانید، قنبر

۱۹. فخر رازی، تفسیر کبیر، (بیروت، دارالکتب العلمیة)، ج ۲۱، ص ۱۸؛ نظام‌الدین نیشابوری، غرائب القرآن، (بیروت، دارالکتب العلمیة)، ج

۶، ص ۱۲۰؛ ابن‌عبدالبر، استیعاب، (بیروت، دارالجبل)، ج ۱، ص ۳۳۹ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۸.

غلام حضرت علی علیه السلام بود.^{۲۰} حضرت علی علیه السلام فرمودند: قنبر بیا ببینم! برو شمشیرت را بردار و بیاور! قنبر آمد. حضرت فرمودند: ببین قنبر! اینها که هیچ کدامشان کنار نمی‌روند؛ هر دو زن می‌گویند این بچه مال من است. چاره‌ای نداریم. بچه را از وسط نصف می‌کنیم؛ نصفش را می‌دهیم به این زن و نصفش را می‌دهیم به آن زن. قنبر هم که می‌دانست حضرت علی علیه السلام نمی‌آید یک بچه‌ی بی‌گناه را بکشد؛ می‌دانست این یک نقشه است برای اینکه مادر اصلی تعیین شود؛ [گفت چشم.] حضرت فرمودند: قنبر هروقت گفتم، شمشیر را بزن و این بچه را از وسط نصف کن! قنبر هم رفت شمشیر را آورد و بالای سر بچه ایستاد. حضرت علی علیه السلام فرمودند: قنبر! قنبر شمشیر را برد بالا. تا قنبر شمشیر را بالا برد، یکی از آن دو زن گفت: نه نه! من مادر این بچه نیستم. مادر این بچه اوست. بچه را به او بدهید. حضرت علی علیه السلام فرمودند: نه، مادر واقعی همین است که کنار کشید. ببینید آن زن در برابر کشته شدن این بچه چقدر بی‌تفاوت ایستاده! مادر واقعی حاضر به کشته شدن بچه‌اش نیست؛ کنار می‌کشد؛ از حق خودش می‌گذرد؛ و بچه را به او دادند.

این ماجرا الهام‌بخش حلّ این قضیه است. بچه‌ای به نام اسلام وجود دارد و دو نفر مدعی مادریش هستند؛ یکی حضرت علی علیه السلام، یکی ابوبکر. شمشیر امپراطوری ایران و رم هم رفته بالا که فرود بیاید و این بچه را از وسط نصف کند. در این شرایط چه کسی کنار می‌کشد؟ مادر حقیقی. حالا اگر مادر حقیقی کنار کشید و بچه را به آن مادر دروغین دادند، اگر یک‌وقت این مادر حقیقی دید که آن مادر دروغین بچه‌داری بلد نیست؛ دارد اشتباه می‌کند و دارد این بچه را به کشتن می‌دهد؛ این بچه که

۲۰. البته وقتی می‌گوییم غلام، فکر نکنید شخص کوچکی بوده است. اینهایی که خدمتکار ائمه علیهم السلام شدند، عارفان بزرگی بودند. اینها رند بودند؛ برای اینکه بتوانند زمان بیشتری در کنار امام باشند، منصب خدمتکاری امام را می‌پذیرفتند. قنبر شخصیت بسیار بزرگی است. یادم است؛ چند سال پیش بود؛ همین مقام رهبری گفتند خاک پای قنبر، توتیای چشم من خامنه‌ای است. اینها شخصیت‌های بزرگی بودند. اینکه می‌گوییم قنبر غلام حضرت علی علیه السلام بود، فکر نکنید یک شخص معمولی بوده است؛ همین‌طور خدمتکارهای دیگر ائمه علیهم السلام. اینها علمای بزرگی بودند؛ عرفای بزرگی بودند؛ منتها برای اینکه فرصت بیشتری برای بودن با امام پیدا کنند، به این شکل به خدمت ائمه علیهم السلام می‌آمدند.

بچه‌ی خودش است؛ ولو او را به مادر دروغین داده‌اند؛ این مادر حاضر نیست آن بچه آسیب ببیند؛ می‌رود به آن مادر دروغین می‌گوید: این‌گونه باید او را نگه داری؛ این‌گونه باید به او غذا بدهی؛ این‌گونه باید کار کنی. این که می‌رود به آن مادر دروغین راهنمایی می‌کند، نه به این معناست که او را مادر واقعی این بچه می‌داند؛ نه! او دلش به حال بچه‌ی خودش می‌سوزد که آسیب نبیند. لذا اگر حضرت علی علیه السلام کنار می‌کشند، به این دلیل است که مادر حقیقی هستند؛ حاضر نیستند بچه‌شان از بین برود؛ اسلام نابود شود. و اگر مشورت می‌دهند، به خاطر این است که می‌بینند با این تصمیم‌گیری‌های غلط اینها، اسلام لطمه می‌بیند؛ یا با تصمیم‌گیری‌های غلط اینها، جان یک مسلمان، مال، عرض و آبرو و ناموس یک مسلمان دارد آسیب می‌بیند و حضرت به این امر راضی نیستند. این مشورت‌هایی که حضرت می‌دهند، نه دلیل بر این است که حکومت شما را مشروع می‌داند؛ بلکه دلشان به حال اسلام و جامعه‌ی اسلامی می‌سوزد. نمونه‌اش را دیدید؛ وقتی جنگ ایران و اسلام پیش آمد، اتفاقاً در نهج‌البلاغه هم هست، عمر می‌خواست خودش همراه لشکر به جبهه‌ی جنگ با ایران بیاید. حضرت علی علیه السلام فرمودند: مبدا بروی! گفت: چرا؟ حضرت فرمودند: به خاطر اینکه اگر تو بروی، سپاه ایران می‌گوید اینها خلیفه‌شان و هرچه داشته‌اند به جبهه آمده‌اند. پس اگر اینها را شکست دهیم، کلّ اسلام نابود شده است. تو در پایتخت بمان و لشکر را به جنگ بفرست؛ تا اگر آن لشکر هم شکست خوردند، باز ایرانی‌ها بگویند هنوز خلیفه‌ی اینها در پایتخت است؛ می‌تواند ارتش بفرستد و ...^{۲۱} ببینید! این مشورتی که حضرت علی علیه السلام دادند، نه به خاطر این بود که حکومت عمر را مشروع می‌دانستند؛ بلکه به خاطر این بود که اسلام در برابر دشمن شکست نخورد و از پا در نیاید. پس این مشاوره‌ها هم به معنای مشروع دانستن حکومت خلفا نبوده است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

۲۱. ابن‌اعثم کوفی، الفتوح، (بیروت، دارالاضواء)، ج ۲، صص ۲۹۲-۹۴.